

امریکا و چین و چشم‌انداز نظام بین‌الملل

هادی سلیمانپور*



چکیده

توسعه اقتصادی و قدرت‌یابی چین و آغاز فرایند ترجمه قدرت اقتصادی این کشور به موقعیت و نفوذ سیاسی در نظام بین‌الملل متغیر، سیال و انتقالی معاصر از رخدادها و پدیده‌های شاخص دوره پساجنگ سرد به‌شمار می‌رود. چین به‌مثابه نماینده قدرت‌های نوظهور و امریکا به‌عنوان نماینده قدرت‌های سنتی نمادهای دو فرایند رقیب و متعارض در سیاست جهانی سده بیست‌ویکم محسوب شده و روابط آنها به مهم‌ترین گزاره ادبیات سیاست بین‌الملل این دوران تبدیل گردیده است. با توجه به نسبت معنادار تحول در روابط امریکا و چین با چرخش قدرت در روابط بین‌الملل، فهم ماهیت و

* عضو هیئت علمی دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه (hadi.soleimanpour@gmail.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۲/۳/۲۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۹/۱۱

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال نهم، شماره سوم، تابستان ۱۳۹۳، صص ۱۱۱-۱۴۳

مؤلفه‌های اثرگذار بر روابط این دو کشور می‌تواند در فهم ویژگی‌ها و چشم‌انداز نظام بین‌الملل هم سودمند و روشنگر باشد.

تردیدی نیست که اهمیت مناسبات چین و آمریکا و به‌ویژه نقش این دو کشور در نظام بین‌الملل دوره انتقالی و پیامدهای آن بر بازتوزیع قدرت، نقش و جایگاه بازیگران اقتصاد و سیاست جهانی، پرسش مهم مناظره‌های بین‌المللی جاری را تشکیل می‌دهد. نوشتار حاضر با طرح این پرسش که روابط چین و آمریکا چه تأثیری بر نظام بین‌الملل دوران انتقالی دارد؟ درصدد است تا با بررسی و واکاوی موضوعات و مباحث مهم روابط این دو کشور به تحلیل و ارزیابی پیامدهای آن بر نظام بین‌الملل بپردازد. بر مبنای یافته‌های این مقاله، چین و آمریکا پیش‌تر نوعی «سیاست همکاری توأم با رقابت» را در پیش گرفته بودند. این سیاست اینک در دهه دوم سده جاری و در دوره انتقالی نظام بین‌الملل در حال تبدیل شدن به «سیاست رقابت توأم با همکاری» است.

واژگان کلیدی: چین، آمریکا، آسیا، نظام بین‌الملل، قدرت‌های نوظهور، قدرت‌های سنتی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۳ که در ادبیات غربی به «دهه رهبران طلایی چین» آوازه یافته است، نقطه عزیمت تاریخی توسعه اقتصادی این کشور آسیایی را تشکیل می‌دهد. بازگشت تدریجی چین به کانون اقتصاد و سیاست جهانی و آغاز فرایند ترجمه قدرت اقتصادی آن به موقعیت ژئوپلیتیک و نفوذ سیاسی در نظام بین‌الملل متغیر، سیال و انتقالی معاصر از رخدادها و پدیده‌های شاخص دوران پساجنگ سرد به‌شمار می‌آید که بر بازتوزیع قدرت، نقش و جایگاه سایر بازیگران نظام بین‌الملل اثر گذاشته است. تردیدی نیست که چین اینک به بازیگر جهانی اثرگذار تبدیل شده است. حضور در مناطق جغرافیایی مختلف و تکاپوی گسترده بین‌المللی نمایانگر چرخش در سیاست خارجی سنتی این کشور است. به همین دلیل فرایند قدرت‌یابی و چرخش در جهان‌بینی بین‌المللی چین توجه همه قدرت‌ها و بازیگران سیاست جهانی را به خود معطوف ساخته است.

در پرتو این تحول، مناسبات امریکا و چین هم به تدریج به مهم‌ترین روابط واحدهای سیاسی در جهان امروز تبدیل می‌شود. وانگهی هم‌زمان با رشد اقتصادی، گسترش حضور منطقه‌ای و افزایش دامنه فعالیت‌های بین‌المللی چین، زمینه برای چالش این کشور با امریکا در عرصه‌های اقتصادی، استراتژیک و جهانی مساعدتر می‌شود؛ از این رو، فهم و ارزیابی اهداف بین‌المللی و رفتارهای آتی این کشور در امریکا نیز بحث‌ها و مناظره‌های دامنه‌داری را درباره سرشت قدرت‌یابی چین و مناسبات آن با جامعه بین‌المللی برانگیخته است. اما با وجود انتشار کتاب‌ها و مقالات پرشمار و گسترش ادبیات چین‌شناسی، هنوز تحلیل منسجم و روشنی در مورد سمت‌وسوی آینده این کشور و چشم‌انداز روابط امریکا با آن در افق نظام

بین‌الملل سده بیست‌ویکم ارائه نشده است. در پرتو این ابهام، تحلیلگران و سیاست‌گذاران این کشور بر مبنای آموزه‌های سنتی رئالیستی و لیبرالی و البته سازه‌انگاران و از منظرهای بدبینانه و خوش‌بینانه به دو طیف متفاوت تقسیم شده و از این رهگذر از دوگانه مفهومی «واگرایی و چالش‌گری» در برابر «همگرایی و همکاری» جانبداری می‌کنند.

با توجه به موقعیت چین به‌عنوان نماد قدرت‌های نوظهور و آمریکا به‌مثابه مظهر قدرت‌های سنتی در نظام بین‌الملل، فهم ماهیت و مؤلفه‌های روابط دو‌جانبه و چندجانبه و رفتارها و سیاست‌های خارجی این دو کشور نقش سودمند و روشنگری در فهم سرشت و چشم‌انداز آینده نظام بین‌الملل ایفا می‌کند. نگارنده با طرح این پرسش که روابط چین و آمریکا چه تأثیری بر نظام بین‌الملل دوران انتقالی دارد؟ تلاش کرده‌اند تا با کاربست روش تحلیلی و مقایسه‌ای به واکاوی موضوعات و مباحث مهم روابط این دو کشور و ارزیابی پیامدهای آنها بر نظام بین‌الملل بپردازند. بر مبنای یافته‌های این مقاله، چین و آمریکا پیش‌تر نوعی «سیاست همکاری توأم با رقابت» را در پیش گرفته بودند، اما این سیاست اینک در دهه دوم سده جاری و در دوران انتقالی نظام بین‌الملل در حال تبدیل شدن به «سیاست رقابت توأم با همکاری» است.

۱. جایگاه بین‌المللی چین

چین با جمعیت ۱/۳ میلیارد نفری، پرجمعیت‌ترین کشور و با ۱۰ میلیون کیلومتر مربع مساحت، سومین کشور بزرگ جهان پس از روسیه و کانادا به‌شمار می‌رود. این کشور هم‌زمان با عضویت دائمی در شورای امنیت سازمان ملل و برخورداری از توان بازدارندگی هسته‌ای، دارای بزرگ‌ترین ارتش جهان با بیشترین تعداد نیروی نظامی است. بی‌تردید سه دهه رشد اقتصادی دورقمی جایگاه و قدرت اقتصادی مؤثری به چین بخشیده است.

این کشور همچنین در مقام دومین اقتصاد بزرگ جهان از موقعیت شاخصی در عرصه اعطای اعتبار، واردات و صادرات برخوردار شده و به بزرگ‌ترین مرکز تولیدی جهان تبدیل شده است. این کشور با دارا بودن بیشترین مازاد تجاری و

ذخیره ارزی (بیش از سه هزار میلیارد دلار یعنی یک‌سوم ذخیره ارزی جهانی) بزرگ‌ترین مصرف‌کننده و واردکننده برخی کالاها و منابع طبیعی و مواد خام محسوب می‌شود. در پرتو این تحول، چین اینک به یکی از قدرت‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی عمده جهان تبدیل شده و به سرمایه‌گذاری در قاره‌های افریقا و امریکای لاتین برای تأمین و دسترسی به مواد خام و انرژی پرداخته است (Shaw, Cooper and Antkiewicz, 2007).

چین هم‌زمان مهم‌ترین بازیگر بریکس بوده و این گروه‌بندی نوظهور جهانی، سرشتی چین‌محور یافته است. تفاوت سطح رشد اقتصادی میان چین و دیگر اعضای بریکس واقعیت این گروه‌بندی را به نمایش گذاشته است. این کشور که در پایان سال ۲۰۰۱ به سازمان تجارت جهانی پیوست، در دوره پساجنگ سرد با نرخ رشد اقتصادی ۹/۵ درصدی، هزینه پایین نیروی انسانی و بازارهای بزرگ، بیشترین سرمایه‌های خارجی را جلب کرده است. چین به دلیل وزنه جمعیتی و اقتصادی از جایگاه متمایزی در نظام بین‌الملل برخوردار شده و دارای قدرت‌های مالی و تجاری شاخصی در اقتصاد جهانی است. ثبات‌بخشی به محیط بین‌الملل، تقویت هویت بین‌المللی، افزایش قدرت اثرگذاری و چانه‌زنی و رویارویی با تصویرسازی منفی از چین، از جمله مهم‌ترین اهدافی هستند که این کشور از رهگذر همکاری با بریکس پی‌جویی می‌کند (Glosny, 2010).

بر مبنای پیش‌بینی‌های موجود، با توجه به روند رشد و توسعه اقتصادی شتابان چین، حجم تولید این کشور افزایش یافته و در نیمه سده جاری از حیث نرخ تولید ناخالص داخلی از امریکا پیشی خواهد گرفت. طبیعی است تداوم این روند آثار ژئوپلیتیکی گسترده‌ای بر جایگاه امریکا و ماهیت نظام بین‌الملل برجای خواهد نهاد. با توجه به اینکه در نقش‌آفرینی چین تردیدی نیست، پرسش مهم‌تر از منظر امریکا به چگونگی مدیریت روند قدرت‌یابی و گذار چین به موقعیت نوظهور بازمی‌گردد. بسیاری از تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌ها، چین را داعیه‌دار و واجد شرایط چالش‌گری با امریکا دانسته و در این زمینه به عواملی مانند ناخرسندی از موقعیت فعلی، خارج بودن از مدار ائتلاف با امریکا و مخالفت با نظم امریکایی دوره پساجنگ سرد اشاره داشته‌اند.

از سوی دیگر، چشم‌انداز موقعیت بین‌المللی آینده چین نیز با مؤلفه‌ها و متغیرهای متعددی گره خورده است. این کشور هم با چالش‌ها و تنگناهای فراوانی در عرصه‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی روبه‌رو بوده و هنوز نتوانسته است به تثبیت تمام‌عیار موقعیت ژئوپلیتیکی و بین‌المللی متناسب با قدرت اقتصادی خود بپردازد. مفهوم‌پردازی «سیاست توسعه صلح‌آمیز» مفری برای تصویرسازی ایجابی و ایجاد اعتماد بین‌المللی برای طی این مسیر محسوب می‌شود. با این‌همه ظهور و قدرت‌یابی چین از نخستین پیامدهای بازگشت جهان غیرغربی به مدار تاریخ سیاست بین‌الملل است. چین که قدرتی غیرقابل‌پیش‌بینی برای امریکایی‌ها به حساب می‌آید، اینک به موضوع مهم و دائمی سیاست خارجی این کشور تبدیل شده است.

۲. جایگاه بین‌المللی امریکا

با پایان جنگ سرد، نظام بین‌الملل با واقعیت‌های سیاسی جدیدی روبه‌رو شده و پایان نظام دوقطبی، ماهیت و سمت‌وسوی سیاست خارجی امریکا را دچار تحول بنیادی ساخت و ایالات متحده در خلاء پدیدآمده در موازنه قدرت جهانی ناشی از زوال نظم دوقطبی درصدد جهانی‌سازی نظام بین‌الملل غرب‌محور و برساختن نظم جهانی بر مبنای تصویر، ارزش‌ها و هنجارهای امریکایی برآمد. نظریه‌پردازان و سیاست‌گذاران امریکایی در دو طیف رئالیستی و لیبرالیستی و جمهوری‌خواه و دموکرات روایت‌های نظری و تجربی متفاوتی از این تکاپو در «مقطع تک‌قطبی»^۱ حاکم بر نظام بین‌الملل ارائه کردند (Krauthammer, 1991).

نکته حائز اهمیت دیگر این است که امریکا در آغاز این دوره و در برابر احتمال تبدیل اتحادیه اروپا و ژاپن به مراکز قدرت چالش‌گر و یا موازنه‌جو درصدد برآمد تا با بهره‌جستن از خلاء حاکم بر معادلات قدرت جهانی، نظام بین‌الملل را به‌ویژه در عرصه‌های قدرت نظامی و سیاسی به‌سوی مقطع تک‌قطبی امریکامحور سوق دهد و مانع از آن شود که با ترجمه نظم چندقطبی اقتصادی به سایر حوزه‌های سیاست جهانی، موقعیت این کشور در سایه قرار گرفته و یا با تهدید و چالش مواجه شود. رواج اصطلاحاتی مانند نظم امریکایی و امپراتوری امریکایی از

این تکاپو حکایت داشت. در این رهگذر امریکا درصدد تثبیت حضور نظامی و سلطه سیاسی خود بر مناطق انرژی‌خیز، استراتژیک و ژئوپلیتیک جهان برآمد که حضور در آنها برای قدرت و نفوذ سیاسی و فرهنگی و بقای اقتصادی دیگر بازیگران روابط بین‌الملل نیز حیاتی می‌نمود (Brzezinski, 1997; Smouths, 2001).

البته تعدادی از پژوهشگران به نفی این باور پرداخته و مقطع تک‌قطبی را نوعی دیدگاه توهم‌آمیز و خطرناک خواندند و برخی دیگر نیز در تک‌قطبی بودن نظام بین‌الملل دوره پس از پایان جنگ سرد تردید روا داشته و نظم جهانی این دوره را با تعبیر دیگری توصیف کردند. هانتینگتن که با اثرپذیری از مقطع تک‌قطبی، ابتدا از امریکا به‌مثابه «تنها ابرقدرت» نام برده بود، با تغییر این وضعیت از اصطلاح تک‌چندقطبی^۱ برای توصیف ساختار جاری نظام بین‌الملل استفاده کرد (Layne, 1993; Huntington, 1999).

در این دوره نوعی تفکر آرمان‌شهری در جهان غرب پدیدار شده و تحلیل‌گران امریکایی و اروپایی هر یک از منظرهای متفاوت پایان جنگ سرد را آغاز غلبه جهانی غرب ارزیابی کردند. امریکایی‌ها از حاکمیت «نظم امریکایی»^۲ بر سیاست جهانی جانبداری کرده و اروپایی‌ها نیز از تبدیل سده بیست‌ویکم به «سده اروپایی» سخن راندند. طرح «غرب جهانی» و یا «جهانی‌شدن غرب» و نظریه‌های پایان تاریخ فوکویاما و برخورد تمدن‌های هانتینگتن از آثار این تکاپوی آرمان‌شهری محسوب می‌شد (Fukuyama, 1989).

بدین‌سان، طیفی خواهان بهره‌جویی تمام‌عیار از ظرفیت نظامی، امکانات و موقعیت این کشور برای مهار رقبای نوظهور شدند و طیفی دیگر جابه‌جایی قدرت جهانی را فرصتی برای ایجاد مبنایی جدید برای نظم جهانی مبتنی بر همکاری تلقی کردند. هر دو طیف نولیبرال و نومحافظه‌کار در همسویی با مقطع تک‌قطبی و با ذهنیتی الهام‌گرفته از فضای جنگ سرد، یکجانبه‌گرایی، سیاست قدرت‌محور و نظامی‌گری را به اهرم اصلی حفظ وضع موجود نظام بین‌الملل و تضمین استیلا جهانی این کشور تبدیل کردند. جنگ‌های خاورمیانه‌ای نومحافظه‌کاران امریکا

1. Uni-Multipolar System
2. Pax Americana

ترجمان سیاست نخست و چندجانبه‌گرایی دموکرات‌ها نیز بازتاب خط‌مشی دیگر بود. با این‌همه، یکجانبه‌گرایی چیرگی‌طلبانه این کشور با ناخرسندی و واکنش متقابل سایر بازیگران و قدرت‌های نظام بین‌الملل روبه‌رو شد.

نکته حائز اهمیت دیگر این است که به‌رغم توسعه جغرافیایی ناتو در سطح جهانی و گسترش حضور نظامی آمریکا در مناطق مختلف از جمله آسیای مرکزی و قفقاز، خلیج فارس و خاورمیانه و آسیا و تبدیل خاورمیانه به عرصه قدرت‌نمایی نظامی این کشور، پیامدهای دوران‌ساز جنگ‌های افغانستان و عراق، بحران مالی و اقتصادی، بن‌بست تک‌پوی تک‌قطبی و افق بازخیزی و پیدایش قدرت‌های نوظهور در مقام رقبای قدرتمند بالقوه آمریکا و جهان غرب، معادلات پیشین را دچار دگردیسی بنیادی ساخته و موجب طرح اصطلاحات بدیلی مانند «جهان پساامریکایی» شد (Zakaria, 2008).

این شرایط سبب شد تا آمریکا پیشبرد «سیاست تجدیدنظرطلبی» در نظم بین‌المللی بازمانده و «سیاست حفظ وضع موجود» را در کانون تحرکات بین‌المللی خود قرار دهد، اما به دلیل اشتباهات محاسباتی متعدد، مدیریت یکجانبه نظام جهانی با مشکل مواجه شد. چالش‌های سیاست‌های تک‌قطبی و آغاز بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ آمریکا و جهان غرب بار دیگر موضوع افول نسبی قدرت این کشور را به مضمون اصلی مناظره‌های سیاست بین‌الملل تبدیل کرد (Cox, 2007; Kennedy, 2009; Altman, 2008; Layne, 2009).

بدین‌سان خوش‌بینی آغازین چندان نپایید و امواج بدبینی بر سیاست بین‌المللی جهان غرب سایه افکند. رواج مفاهیمی مانند «جهان چندقطبی»، «انتقال قدرت از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام»، «عصر آسیایی نظام بین‌الملل»، «جهان پساامریکایی» و «جهان پساغربی» در ادبیات سیاست جهانی از این واقعیت نوظهور حکایت داشت. نوسان و جابه‌جایی میان دو رهیافت خوش‌بینانه و بدبینانه در جهان غرب نسبت به نظام بین‌الملل به‌موازات آنکه بازتاب واقعیت‌های تاریخی نوپدید در عرصه‌های اقتصادی و ژئوپلیتیکی بود، موجب شد که ادبیات و فضای حاکم بر روابط بین‌الملل نیز دچار تحول شود.

۳. میراث جنگ سرد

از دوره جنگ سرد به این سو موضوعات و مباحث مختلفی بر روابط چین و امریکا سایه افکنده و فضای مناسبات دو طرف را چالش‌برانگیز کرده است. از این منظر نوعی منطق گسست و پیوست بر تعاملات این دو کشور غلبه دارد. شایان توجه است که به موازات اختلافات ایدئولوژیک دیرین پکن و واشنگتن، شاید موضوع تایوان، کهن‌ترین موضوع اختلاف در روابط آنها باشد. با این وجود، تبدیل چین به قدرت جهانی مهم‌ترین رخدادی است که به تحول در روابط چین و امریکا انجامید و موجب شد تا موضوعات و اختلافات سنتی نیز در پرتو این تحول مورد بازاندیشی قرار گیرد؛ به‌ویژه آنکه چین هم شریک تجاری مهم امریکا و هم رقیب استراتژیک این کشور محسوب می‌شود.

از سوی دیگر، موضوعات امنیت‌محور و تنش‌زای فراوانی در روابط چین و امریکا به چشم می‌خورد. تایوان که شریک ژئواستراتژیک امریکا در دوره جنگ سرد بود، از مهم‌ترین چالش‌های بالقوه در این زمینه به‌شمار می‌رود. تأسیس تایوان و جدایی چین ملی‌گرا از چین کمونیست، علاوه بر مسئله‌ساز کردن سرشت سیاست منطقه‌ای و خارجی چین، به تقویت حضور آسیایی امریکا هم مدد رساند. در این مدت چین در صدد وحدت مجدد و تایوان در جست‌وجوی شناسایی بین‌المللی بوده است. به‌رغم آنکه اهمیت‌یابی بیشتر روابط چین و امریکا بر بحث تایوان سایه افکنده است، اما این موضوع کماکان از اهمیت اساسی در روابط آینده چین و امریکا برخوردار است.

رنالیست‌های امریکایی معتقدند چین سرانجام در جست‌وجوی وحدت دوباره با تایوان برخواهد آمد؛ زیرا ناسیونالیسم، نیروی شاخصی در سیاست چین بوده و با توجه به تحقیرهای منطقه‌ای و بین‌المللی پیشین این کشور، چین در جست‌وجوی جایگاه قدرت بزرگ است که در پیشبرد فرایند وحدت دوباره و چین واحد، نقش‌آفرین است. عده‌ای دیگر نیز بر این باورند که نگرانی چین از تایوان مبنای ژئوپلیتیکی دارد. تایوان برای حمله نظامی به چین از ساحل شرقی این کشور موقعیت مطلوبی داشته و در شرایط موجود، چین را با احساس ناامنی دائمی روبه‌رو کرده است. با این‌همه، برخی ناظران روابط خارجی چین اثر ادامه نظامی شدن

منازعه تایوان را بر موقعیت چین در آسیا منفی ارزیابی کرده و آن را زمینه‌ساز همسویی سایر کشورهای آسیایی با ائتلاف امنیتی امریکا می‌دانند. اما لیبرال‌های امریکایی معتقدند، چین در صدد وحدت دوباره با تایوان نیست و این کشور به حل و فصل سیاسی این بحران و اتخاذ سیاست بی‌طرفی و فنلاندی‌شدن تایوان (روابط دیپلماتیکی که در آن شریک کوچک از نوعی از استقلال برخوردار شده و شریک بزرگ‌تر حوزه نفوذ خود را حفظ می‌کند) می‌اندیشد. بر این مبنا، فنلاندی‌شدن موجب خواهد شد تا امکان تبدیل روابط چین و تایوان به موضوع جنگ در آسیا کاهش یابد (Gilley, 2010).

مواضع تایوان در قبال چین نیز در سال‌های اخیر با تغییراتی مواجه بوده است. امریکا به دلایل ناشی از منافع استراتژیک و ایدئولوژیک، به یکی از عناصر اثرگذار بر روابط چین و تایوان تبدیل شده و به حمایت سیاسی و نظامی از تایوان پرداخته است. این موقعیت سبب شده است تا نفوذ امریکا در آسیای جنوب شرقی افزایش یابد. اما با افزایش دایره‌های نظامی چین، امریکا ناگزیر به بازاندیشی تعهدات تایوانی خود شده است. با وجود این از منظر امریکایی‌ها کاهش نفوذ امریکا در تایوان موجب خواهد شد که یک متحد استراتژیکی را از دست دهد که طی مدت‌های طولانی نقش مهمی در سیاست خارجی این کشور در آسیای شرقی ایفا کرده است.

تداوم اختلافات مرزی و مسائل حل‌نشده تاریخی پس از جنگ جهانی دوم در منطقه جنوب شرق آسیا و تأثیر آن بر روابط چین و امریکا نیز از دیگر مختصات سیاست بین‌الملل این حوزه به‌شمار می‌رود که به تعبیری موجب شده است تا آسیا هنوز در سایه میراث جنگ جهانی دوم به‌سر برد. سرمایه‌گذاری، نوسازی و رشد قابلیت‌های چین در حوزه‌های مختلف نظامی از دیگر دغدغه‌های مهم امریکا بوده و زمینه نمایش قدرت این کشور در آسیا را کاهش می‌دهد. با تغییر سیاست‌های نظامی چین، فضای بدگمانی بر روابط سیاسی این دو کشور سایه افکنده است. چین بزرگ‌ترین نیروی نظامی جهان را در اختیار داشته و عمدتاً به نمایش قدرت نظامی در منطقه پیرامونی خود پرداخته است؛ لذا در این تکاپو نوعی رویارویی و موازنه‌جویی در برابر حضور نظامی امریکا در منطقه به‌چشم می‌خورد. امریکایی‌ها

هم تحرکات نظامی چین را موضوعی ارزیابی می‌کنند که می‌تواند به منازعه نظامی در آسیا بیانجامد. اگرچه برخی معتقدند درباره توانمندی‌های نظامی چین به‌عنوان تهدید، اغراق شده است، اما به نفی قدرت نظامی فزاینده این کشور هم نپرداخته‌اند. (Thompson, 2010).

در مجموع ظرفیت‌ها و اهداف نظامی چین یکی از مباحث آشنای روابط چین و آمریکا را تشکیل داده و زمینه را برای دوام ائتلاف‌های منطقه‌ای آمریکا با برخی کشورهای آسیایی فراهم کرده است. دو کشور البته از ظرفیت‌های نظامی متفاوتی برخوردارند. در حال حاضر خط دفاعی آمریکا را دو ناو هواپیمابر از فوکوشیما تا شیلی پوشش می‌دهد. حال آنکه چین تنها دارای یک ناو هواپیمابر در منطقه است و تا سال ۲۰۲۰ دست‌کم سه ناو هواپیمابر دیگر در پاسیفیک و دریای چین جنوبی مستقر خواهد ساخت.

موضوع تنش‌آفرین دیگر در روابط چین و آمریکا به انرژی مربوط می‌شود. صنعتی شدن بیش از پیش چین و جست‌وجوی منابع طبیعی و انرژی برای تداوم بخشیدن به این فرایند، زمینه‌ساز رقابت و منازعه بین‌المللی دو کشور شده است. تغییر «استراتژی امنیت دریایی انرژی» به «استراتژی امنیت سرزمینی انرژی» برای نظارت بر تحولات آسیای مرکزی و دریای چین جنوبی و کنترل ورود انرژی به چین از جمله اقدامات آمریکا در این زمینه به‌شمار می‌آید. توسعه نیروی دریایی چین هم یکی از اهرم‌های نظارت این کشور بر واردات انرژی است. گسترش روابط با کشورهای آفریقایی، آمریکای لاتین و خلیج فارس هم سبب نمایش قدرت چین در عرصه جهانی برای حفظ منافع خود شده است. (Jianhai, 2005; Thompson, 2010).

آسیا برای رویارویی با شرایط نوظهور به پی‌جویی سیاست موازنه قدرت در آسیا پرداخته است. هدف این کشور ایجاد ائتلافی با ژاپن، هند و کشورهای ذی‌ربط آسیای جنوب شرقی مانند فیلیپین برای موازنه‌جویی در برابر رشد فزاینده قدرت نظامی چین است. چین و هند هر دو نسبت به اتحاد طرف دیگر با آمریکا بی‌مناک بوده و هر دو روابط با آمریکا را مهم‌ترین رابطه در عرصه مناسبات خارجی خود ارزیابی می‌کنند. سیاست موازنه قدرت بر مبنای گفتمان‌های ضدچینی و

تهدیدشماری چین، اهدافی چندگانه را پی جویی می‌کند. با توجه به قدرت‌یابی نظامی چین، امریکا از تهدید چین برای پیشبرد اهداف آسیایی خود بهره جسته و درصدد است تا موضوع نظامی شدن چین را به عامل همگرایی آسیایی‌ها با امریکا تبدیل کند. رئالیست‌ها بر این باورند که بسیاری از همسایگان چین از جمله هند، ژاپن، سنگاپور، کره جنوبی، روسیه و ویتنام برای مهار قدرت چین به امریکا خواهند پیوست (Mearsheimer, 2006).

بر این مبنا ژاپن، کره جنوبی، تایوان، استرالیا، اندونزی، هند و ویتنام، متحدان امریکا محسوب می‌شوند و در صورت تهدید از سوی چین به‌ویژه با توجه به بحران‌های حل‌نشده شبه‌جزیره کره و وضعیت تایوان، روابط امریکا و استرالیا و ظهور هند و مانند آن، به تقویت روابط خود با امریکا خواهند پرداخت. شایان توجه است که به‌رغم نقش تنش‌زای نظامی شدن چین در روابط چین و هند، روندهای کلان اقتصاد سیاسی بین‌الملل به همکاری دو کشور کمک کرده است. چین و هند به‌عنوان دو کشور در حال توسعه از منافع مشترکی در برابر جهان توسعه‌یافته برخوردارند. هر دو کشور در چارچوب گروه‌بندی بریکس درصدد نهادینه‌سازی همکاری خود برآمده‌اند. اقتصاد و تجارت سبب شده است تا دو کشور فراتر از موضوعات امنیتی، سطح همکاری خود را افزایش دهند. افزایش حجم روابط تجاری چین و هند بیانگر این واقعیت بوده و می‌تواند احتمال منازعه نظامی میان دو طرف را کاهش دهد. اگرچه تفاوت‌های فراوانی میان اعضای این گروه‌بندی به چشم می‌خورد و منافع آنها یکسان نیست، اما از مواضع مشترکی درباره نظام بین‌الملل و حکمرانی جهانی پیروی می‌کنند.

۴. دورنمای روابط امریکا و چین

بحران مالی و اقتصادی جهانی فصل جدیدی در روند قدرت‌نمایی بازیگران در حال ظهور گشود. قدرت‌های عضو بریکس از فردای این بحران با تشدید همکاری سیاسی با یکدیگر درصدد اثرگذاری بر سیاست و اقتصاد جهانی برآمده‌اند. هم‌زمان جایگزینی غیررسمی گروه بیست، به‌جای گروه هفت به‌عنوان مهم‌ترین نهاد همکاری اقتصادی بین‌المللی، پیامد بحران اقتصادی و نشانه جابه‌جایی ژئوپلیتیکی

شاخص از اروپا و اقیانوس اطلس به آسیا و اقیانوس آرام است. بدین سان بحران اقتصادی و روندهای پیاپی آن به نهادینه شدن جایگاه قدرت‌های نوظهور شتاب بخشید (Renard, 2009).

بحران مزبور نقطه عطفی در نقش‌آفرینی قدرت‌های نوظهور در حوزه اقتصاد جهانی ایجاد کرد. اثرپذیری کمتر اقتصادهای نوظهور از پیامدهای بحران مزبور به ارتقای جایگاه آنها در اقتصاد جهانی کمک کرده و زمینه را برای درخواست قدرت‌های سنتی از قدرت‌های نوظهور برای مساعدت به مدیریت پیامدهای این بحران فراهم آورد. در این رهگذر همکاری چین و روسیه در سازمان شانگهای، تنش‌زدایی منطقه‌ای و همسویی سیاسی نسبی چین و هند، نقش‌آفرینی مشترک هند و برزیل در پیدایی گروه بیست به‌عنوان مظهر ائتلاف کشورهای جنوب، تقویت پیوندهای هند و برزیل و آفریقای جنوبی و مانند آن، جملگی نشانه رقابت و چالش این گروه‌بندی با قدرت‌های مستقر، تجدیدنظرطلبی نظام‌مند و روند چندقطبی شدن اقتصادی است (Hurrell, 2006: 2).

این بحران هم‌زمان تغییرات عمده‌ای در ساختار استراتژیکی جهان پس از جنگ سرد پدید آورده است. تحت‌الشعاع قرار گرفتن مناظره‌های پیشین مربوط به چشم‌انداز سیاست بین‌الملل دوره انتقالی و به‌ویژه روایت تک‌قطبی آن و رواج پر دامنه و گسترده تعبیر «چندقطبی شدن نظام جهانی» و پیش‌بینی کاهش نسبی قدرت بازیگران سنتی جهان غرب، گویای افزایش قدرت و نفوذ قدرت‌های در حال ظهور است.

بحران مالی جهانی به افول جهان تک‌قطبی که در آن آمریکا از موقعیت هژمونیک برخوردار شده بود، مدد رسانده و زمینه را برای بازاندیشی نظم جهانی جاری مساعد کرد. این بحران واقعیت‌های اقتصادی را دگرگون ساخته و آینده نظام پولی بین‌المللی و نظام چندجانبه و نقش و موقعیت چین را در ساختار جهانی در کانون توجهات جهانی قرار داد و بر موضوع امکان قدرت‌یابی صلح‌آمیز و حفظ رشد اقتصادی و ثبات سیاسی به موازات کسب موقعیت قدرت هژمونیک چین و احتمال تغییر و یا جایگزینی هژمونی آمریکا پرتو تازه‌ای افکنده و روند جابه‌جایی قدرت و بازتعریف نظم جهانی را شتاب بخشید (Germain, 2009).

بحران مزبور قدرت‌یابی سیاسی و اقتصادی چین را دوام بخشیده و فرصت تازه‌ای در اختیار این کشور قرار داد تا با بازسازی موقعیت جهانی و نمایش مدیریت بین‌المللی خود در چارچوب نهادهای چندجانبه موجود، هم‌زمان به تقویت روابط سیاسی و اقتصادی دوجانبه پردازد. چین با تقویت روابط با امریکا از امکان تضمین موقعیت و نفوذ خود در گروه بیست و بسیاری از نهادهای چندجانبه برخوردار شده و به افزایش نقش‌آفرینی در نظام مالی بین‌المللی پرداخته است. چندجانبه‌گرایی، تجربه نوظهوری برای چین محسوب می‌شود که زمینه لازم را برای همکاری این کشور با نهادهای بین‌المللی و تصویرسازی مطلوب به‌منظور غلبه بر برداشت‌های ذهنی منفی و تهدیدانگار موجود فراهم می‌آورد. به‌ویژه آنکه تا سال‌های اخیر نقش چین در نهادهای بین‌المللی هنوز به اعلام مواضع و نه تعیین دستورکار محدود شده بود.

در تاریخ معاصر نظام بین‌الملل نوعی بدگمانی و بحران اعتماد بر روابط چین با جهان غرب سایه افکنده است. این فضای سرشار از تصویرها و برداشت‌های ذهنی منفی، یک‌طرفه نبوده و متقابلاً بر دیدگاه‌ها و سیاست‌های چین در قبال امریکا نیز حاکم شده است. از یک‌سو امریکا تا واپسین سال‌های دهه هفتاد هنوز از شناسایی دیپلماتیک تمام‌عیار چین امتناع می‌ورزید و از سوی دیگر چین نیز تا دهه اخیر با الهام از آموزه‌های ایدئولوژی مائوئیستی، امریکا را نماد امپریالیسم جهانی تلقی می‌کرد. اگرچه از دهه هشتاد به بعد چارچوب مفهومی روابط دو طرف تغییر یافت، اما تبدیل چین به قدرت نوظهور و طرح موضوع جابه‌جایی قدرت در نظام بین‌الملل به این فضای بدگمانی و کم‌اعتمادی متقابل دامن زد. از این‌رو تصویرسازی دوباره از چین به‌عنوان چالش و تهدید نظام بین‌الملل امریکامحور در قالب اصطلاحات آشنایی مانند «خطر زرد» از سال‌های پایانی سده بیستم، ادبیات روابط امریکا با چین را تحت‌الشعاع قرار داده است. (Huntington, 1996; Mearsheimer, 2001; Yee and Storey, 2002)

از آغاز سده بیست‌ویکم، رویارویی با این چالش به دغدغه اصلی تحرکات بین‌المللی امریکا تبدیل شده است. در همین رهگذر، به‌نظر می‌رسد چین مخاطب اصلی چرخش استراتژیک و جابه‌جایی ژئوپلیتیک در سیاست خارجی امریکا از

حوزه آتلانتیک به حوزه پاسیفیک بوده است. این دیدگاه در تفسیرهای ناظران و تحلیل‌گران مختلف امریکایی نیز بازتاب یافته است. چنان‌که والت معتقد است، چین نیز مانند همه قدرت‌های بزرگ پیشین با افزایش قدرت به تعریف منافع حیاتی خود پرداخته و از قدرت فزاینده خود برای حفظ حوزه نفوذ گسترده‌اش بهره خواهد جست. چین با توجه به ناخرسندی از حفظ شبکه ائتلاف‌های آسیایی و حضور نظامی ایالات متحده در آسیای شرقی و اقیانوس هند در بلندمدت تلاش خواهد کرد تا دیگر دولت‌های آسیایی را به چشم‌پوشی از پیوندهای موجود با امریکا متقاعد سازد و ایستادگی امریکا هم در برابر این تلاش‌ها موجب خواهد شد تا رقابت امنیتی فشرده‌ای آغاز شود (Walt, 2011).

به اعتقاد عده‌ای دیگر «توسعه اقتصادی چین توقف‌ناپذیر بوده و این کشور از امکان بالقوه تبدیل شدن به بزرگ‌ترین اقتصاد جهانی برخوردار است. چین در قیاس با شوروی که تنها نیروی نظامی قدرتمندی داشت، از اقتصاد قدرتمندی برخوردار است که می‌تواند به نیروی نظامی معتبری نیز منتهی شود. منافع ملی در کانون توجه چین قرار گرفته و به اصطکاک منجر خواهد شد. چین قدرتی ناخرسند و جاه‌طلب است که به تسلط بر آسیا اندیشیده و می‌تواند موازنه آسیایی را برهم زند. اهداف امریکا و چین مخالف یکدیگر بوده و در مسیر تلاقی و برخورد قرار دارند» (Bernstein and Munro, 1997).

اما هانتینگتن از منظر تمدنی به تهدید چین پرداخته و معتقد است فرهنگ و تمدن غربی پدیده‌ای تاریخی بوده و فرسایش برتری غرب موجب برخاستن مراکز قدرت دیگر شده و به انتقال قدرت بین تمدن‌ها و احیای داعیه فرهنگی جوامع غیرغربی و نفی فرهنگ غربی می‌انجامد. از نظر او توسعه اقتصادی چین به اعتماد، خودباوری و جرئت چین انجامیده است که ثروت را مانند قدرت دلیل فضیلت و نشانه برتری اخلاقی و فرهنگی می‌داند. چین با قدرتیابی، تردیدی در تأکید بر تمایز فرهنگی خود نداشته و از برتری ارزش‌ها و شیوه زیست خود در قیاس با غرب و جوامع دیگر جانبداری خواهد کرد (Huntington, 1996).

این شرایط نوپدید، چین و امریکا را با محدودیت‌هایی روبه‌رو کرده است. چین برای غلبه بر بدگمانی ملهم از برداشت‌های ذهنی و تصویرسازی‌های منفی امریکا

درصد برآمده است تا از سیاست توسعه صلح‌آمیز سخن گفته و همکاری مسالمت‌جویانه را در دستورکار رفتار بین‌المللی خود قرار دهد و هم‌زمان در واکنش نسبت به حضور نظامی امریکا در آسیا، هزینه و بودجه نظامی خود را افزایش داده و به رقابت نظامی با امریکا پردازد. فرجام این وضعیت، روابط دو طرف را با نوعی معمای امنیتی روبه‌رو کرده و سبب شده است تا چین و امریکا به یکدیگر از منظر امنیتی نیز بنگرند. درعین حال توسعه اقتصادی چین نیاز این کشور به انرژی، مواد خام و منابع طبیعی را افزایش داده و به رقابت برای منابع طبیعی پایه با امریکا و قدرت‌های دیگر دامن زده است. چین در این شرایط برای امتناع از ایجاد فضای جنگ سرد با امریکا ناگزیر از اتخاذ سیاست‌های متفاوت است. به‌نظر می‌رسد چینی‌ها این درس را از تجربه تاریخ اقتصاد سیاسی معاصر و انتقال قدرت فائقه از انگلیس به امریکا در سده بیستم آموخته‌اند که جابه‌جایی هژمونیک قدرت در سطح جهان در شرایط بازدارندگی اتمی تنها از طریق مسالمت‌آمیز و با درک مشترک و تفاهم متقابل قدرت سنتی و قدرت نوظهور میسر است.

۵. مناظره‌های جاری

قدرت‌یابی چین و نقش و جایگاه آن در نظام بین‌الملل، بی‌تردید یکی از مهم‌ترین موضوعات مناظره‌های بین‌المللی نظریه‌پردازان و سیاست‌گذاران سیاست خارجی امریکا به‌ویژه از آغاز سده بیست‌ویکم به این سو بوده است. چین که قدرتی غیرقابل‌پیش‌بینی برای امریکایی‌ها به حساب می‌آید، اینک به موضوع مهم و دائمی سیاست خارجی این کشور تبدیل شده است. تأملات نظری چهره‌های فکری و سیاسی شاخص این کشور در مورد چین از اهمیت این موضوع برای امریکا حکایت دارد. حجم وسیع ادبیات مربوط به چین در امریکا گویای این واقعیت است که چین مخاطب و نماد اصلی جابه‌جایی قدرت از منظر این کشور محسوب می‌شود.

بسیاری از نظریه‌پردازان امریکایی به این نتیجه رسیده‌اند که خیزش چین امری اجتناب‌ناپذیر است؛ اما هنوز در این کشور اجماعی در مورد پیامدها و آثار این فرایند برای جهان غرب و نظام بین‌الملل شکل نگرفته است. واکاوی روابط چین و

امریکا از منظر این نظریه‌ها می‌تواند نقطه آغاز سودمندی برای فهم روابط متغیر قدرت‌های بزرگ در روزگار ما باشد. در یک چشم‌انداز تاریخی، ادبیات روابط چین و امریکا بازتاب سه سنت نظری لیبرالی، رئالیستی و سازه‌انگارانه است که سرشت امنیت‌محور، اقتصادمحور و فرهنگ‌محور دارند. هریک از این نظریه‌ها فرایند قدرت‌یابی چین را به شیوه متفاوتی تبیین کرده‌اند (Friedberg, 2005).

از دیدگاه نظری، روایت‌گران این سه سنت در تحلیل‌های خود به نتایج متفاوتی از محیط اثرگذاری و اثرپذیری متقابل چین و امریکا از یکدیگر رسیده‌اند. لیبرال‌ها بر این باورند که چین کماکان در محیط و فضایی که نظام بین‌الملل برای این کشور ایجاد کرده است به شیوه صلح‌آمیز ظهور یافته و به همزیستی مسالمت‌آمیز با امریکا خواهد پرداخت. چین به مزایای نظام بین‌الملل موجود پی برده و به چالش‌گری با این سلسله‌مراتب بین‌المللی و ایجاد نظام بین‌الملل بدیل نخواهد پرداخت. رئالیست‌ها اما از رقابت فشرده میان دو طرف سخن به‌میان آورده‌اند. به باور آنها دغدغه‌های امنیتی امریکا با آرایش نظامی چین تشدید شده و امریکا به سهم خود درصدد تضمین نفوذ استراتژیک خود در منطقه از رهگذر تقویت روابط موجود با ژاپن، کره جنوبی و تایوان برآمده و به توسعه روابط با هند خواهد پرداخت (Glaser, 2011).

از دیدگاه رئالیست‌ها در صورت حفظ نرخ و آهنگ رشد اقتصادی و قدرت مالی بین‌المللی چین، رقابت امنیتی معنادار بین چین و امریکا اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. حتی برخی بر این باورند که بر مبنای نظریه معمای امنیتی، این رقابت به جهان دوقطبی دیگری منجر خواهد شد. در این وضعیت افزون‌بر چین، امریکا و سایر دولت‌های منطقه نیز درصدد موازنه قدرت برخواهند آمد. از این منظر دلیلی وجود ندارد که چین، مشی و رفتاری متفاوت از سایر قدرت‌های بزرگ را در پیش گیرد. رفتار چین در قبال بحران‌ها و موضوعات سیاسی و امنیتی حوزه پیرامونی این کشور گویای این واقعیت است که چینی‌ها درصدد اعمال حاکمیت بر حوزه نفوذ خود هستند و این رفتار می‌تواند سرانجام به نوعی منازعه منجر شود.

لیبرال‌ها به‌ویژه روایت نهادگرایی لیبرال بر این باورند که وابستگی متقابل اقتصادی در عصر جهانی‌شدن به‌همراه افزایش مشارکت چین در نهادهای بین‌المللی

بر رقابت‌های امنیتی بین دولت‌ها پیشی خواهد گرفت و در پرتو نظریه صلح دموکراتیک، امکان چندانی برای منازعه وجود ندارد. از دیدگاه این طیف، با همسویی چین با هنجارهای نظام بین‌الملل، قدرت‌یابی اقتصادی این کشور، تهدیدی برای نظم موجود ایجاد نخواهد کرد. سنت سازه‌انگاری روابط چین و آمریکا را در چارچوب مؤلفه‌ها و عوامل معنایی، هنجاری، فرهنگی و هویتی تحلیل می‌کند. سازه‌انگاران هم در نوعی همسویی با لیبرال‌ها به نقد نظریه موازنه قدرت رئالیستی معطوف به منازعه بالقوه میان دولت‌ها پرداخته و به‌جای آن معتقدند هویت مشترک، چگونگی نگرش دو دولت به یکدیگر را تعیین خواهد کرد. از این منظر، گذار چین از میراث جنگ سرد و تبدیل این کشور به دولت توسعه‌گرا و پیوند متقابل آن با جامعه بین‌الملل سبب خواهد شد تا هنجارهای بین‌المللی را پذیرفته و از مزایای نظام بین‌الملل سود جسته و انگیزه‌ای برای منازعه نداشته باشد (Er and Wei, 2009).

این سه سنت نظری پیش‌بینی‌های متفاوتی در مورد چشم‌انداز آینده چین ارائه کرده‌اند. لیبرال‌ها به اقتصاد و روابط اقتصادی و رئالیست‌ها به قدرت و روابط مبتنی بر سیاست قدرت‌محور و سازه‌انگاران به امکان همگرایی و هویت‌یابی مشترک اصالت بخشیده‌اند. اگرچه برای فهم تحول روابط چین و آمریکا و آثار آن بر نظام بین‌الملل توجه به این نظریه‌ها سودمند است، اما نظریه‌ها همواره هنجاری، هدفمند و جانبدارانه بوده و به تصویر برداشت ذهنی خاصی شکل داده و به سیاست‌ها و راهبردهای متفاوتی منتهی می‌شوند. در مجموع نظریه‌های یادشده عمدتاً غرب‌مدار و تقلیل‌گرایانه بوده و در آنها به عوامل داخلی چین و دیدگاه و تفسیر این کشور از خود و محیط بین‌المللی کمتر توجه شده است. با این‌همه با توجه به نسبت و پیوند معنادار و متقابل میان نظریه و سیاست‌گذاری، تحلیل‌گران روابط چین و آمریکا با الهام‌پذیری از مفاهیم و آموزه‌های این سنت‌های نظری به‌ویژه دو رهیافت لیبرالی و رئالیستی به تحلیل، ارزیابی و پیش‌بینی دورنمای موازنه قدرت بین آمریکا و چین و پیامدهای آن بر نظام بین‌الملل دوره انتقالی پرداخته‌اند.

رئالیست‌ها با یادآوری مثال‌های تاریخی جابه‌جایی قدرت در تاریخ سیاست اروپایی، بر این باورند که با تداوم رشد اقتصادی چین در دهه‌های آینده، احتمال دارد آمریکا و چین وارد رقابت امنیتی فشرده‌ای شده و با امکان بالقوه برای جنگ

روبه‌رو شوند. این طیف معتقدند با قدرت‌یابی بیشتر چین و فرسایش موقعیت امریکا، چین تلاش خواهد کرد از نفوذ فزاینده خود برای شکل‌دهی دوباره به مقررات، قواعد و نهادهای نظام بین‌الملل به‌منظور تأمین منافع این کشور بهره‌جوید و این امر سبب خواهد شد تا سایر دولت‌ها به‌ویژه هژمون روبه‌افول به ارزیابی چین به‌عنوان تهدید امنیتی بپردازند. در پی این تحولات، سیاست جهانی شاهد تنش، بی‌اعتمادی و منازعه دائمی میان قدرت‌های مستقر و نوظهور برای مدیریت نظام بین‌الملل خواهد بود. به اعتقاد این طیف، افول هژمونی امریکا به‌طور هم‌زمان به افزایش رقابت امنیتی میان بازیگران پیشرو نظام بین‌الملل انجامیده و نظم موجود دچار بی‌ثباتی خواهد شد (Layne, 2006).

اما برخی دیگر بر این باورند که این تصویر محتوم نیست و میزان ناخرسندی قدرت‌های نوظهور از نظم موجود در شکل‌دهی به رفتار آتی آنها تعیین‌کننده است. به‌ویژه آنکه تاریخ سیاست، شاهد جابه‌جایی صلح‌آمیز قدرت‌ها نیز بوده است. در این رهگذر لیبرال‌ها از نقش هنجارها، مقررات و رژیم‌های بین‌المللی جانبداری می‌کنند. این طیف، خوش‌بینانه به امکان تغییر و تحول صلح‌آمیز نظام بین‌الملل و مناسبات قدرت‌های عمده در جهان نگریسته و با اشاره به امکان پیشبرد همکاری‌های مبتنی بر منافع متقابل از مدیریت صلح‌آمیز نظام بین‌الملل در دوره انتقالی سخن رانده‌اند.

اشاره به مناظره برژینسکی و مرشایمر می‌تواند در این زمینه روشنگر و سودمند باشد. مرشایمر سنت رئالیستی را نظریه‌ای مناسب برای تبیین چگونگی پیدایی و ظهور قدرت‌ها و نحوه واکنش دولت‌های دیگر به آن قلمداد کرده و بر این مبنا معتقد است در نظام بین‌الملل، قدرتمندترین دولت به موازات چیرگی طلبی در منطقه پیرامونی خود تلاش دارد هم‌زمان اطمینان حاصل کند که هیچ قدرت بزرگ رقیبی بر دیگر مناطق غلبه نمی‌کند؛ زیرا هدف غایی هر قدرت بزرگی حداکثرسازی سهم خود از قدرت جهانی و سرانجام تسلط بر نظام بین‌الملل است. براساس این فرضیه، چین نیز احتمالاً سعی خواهد کرد بر آسیا تسلط یابد؛ یعنی همان سیاستی را در پیش گیرد که پیش‌تر امریکا در نیم‌کره غربی به آن تحقق بخشید. به همین سبب چین تلاش دارد تا شکاف قدرت بین خود و همسایگانش، به‌ویژه ژاپن و روسیه را

به حداکثر رسانده و اطمینان یابد که در آسیا هیچ دولتی این کشور را تهدید نخواهد کرد. چین قدرتمند علاوه بر مدیریت رفتارهای همسایگان خود تلاش خواهد کرد آمریکا را از آسیا خارج کند. خاطرات گذشته و تجربیات جهانی ره‌آموز رفتار چین خواهد بود. آمریکا نیز رقبای برابر را تحمل نخواهد کرد تا بتواند تنها هژمون منطقه‌ای باقی بماند؛ بنابراین درصدد مهار چین و تضعیف آن به‌نحوی برخوردار خواهد آمد که قادر به سلطه بر آسیا نباشد. در نتیجه خیزش چین نمی‌تواند به شیوه صلح‌آمیز صورت پذیرد. چنانچه چین همچنان به رشد اقتصادی خود ادامه دهد، در دهه‌های آینده چین و آمریکا احتمالاً وارد رقابت امنیتی فشرده معطوف به جنگ خواهند شد (Brzezinski and Mearsheimer, 2005).

اما از نظر برژینسکی اشتیاق چین به ادامه رشد اقتصادی، منازعه با آمریکا را نامحتمل ساخته است. چه آنکه یکی از دلایل موفقیت اقتصادی چین عدم منازعه با آمریکا بوده است. عواملی وجود دارند که بر ملاحظات اقتصادی غلبه می‌کنند. به‌ویژه آنکه عصر هسته‌ای، سیاست قدرت‌محور را به‌نحوی دچار دگر دیسی کرده است. وی بر این باور است که چین درصدد حفظ و پایداری رشد اقتصادی خود است و سیاست خارجی تقابل‌جویانه می‌تواند روند سیاست اقتصادی چینی را تغییر دهد که با توجه به ارزیابی محاسبه‌گرایانه چینی‌ها از فرایند ظهور و کاستی‌های خود این تغییر غیرمحمتمل به‌نظر می‌رسد. برژینسکی نسبت به توانایی چین به خارج ساختن آمریکا از آسیا تردید داشته و پیامد آن را پیدایش ژاپنی قدرتمند، ملی‌گرا و هسته‌ای می‌داند و به همین دلیل معتقد است آمریکا همچنان بخشی از معادلات آسیا خواهد بود (Brzezinski & Mearsheimer, 2005).

با این وجود طیفی دیگر از رئالیست‌ها در تحلیل چشم‌انداز نظام بین‌الملل دوره انتقالی از آموزه‌های رئالیستی فاصله گرفته و از تداوم وضع موجود جانبداری کرده‌اند. کیگان تحلیل‌گر نومحافظه‌کار آمریکایی، اعلام افول آمریکا را زود هنگام قلمداد کرده و علت آن را نیز نگاه اسطوره‌ای به گذشته می‌داند. به اعتقاد وی نوعی انتقال قدرت اقتصادی از غرب به شرق صورت پذیرفته است، اما این انتقال چندان به زیان آمریکا نبوده و سهم این کشور از تولید ناخالص داخلی جهان در چهار دهه گذشته تداوم داشته است. وانگهی قدرت‌یابی اقتصادی چین عمدتاً موقعیت ژاپن و

اروپا را تحت الشعاع قرار داده است. وی در کتاب «جهان امریکاساخته» معتقد است، قدرت نظامی و اقتصادی امریکا تداوم یافته و هیچ ملتی حتی چین نمی‌تواند از آن پیشی بگیرد (Kagan, 2012).

بدین‌سان طیف‌های وضع موجودگرا ناخرسندی خود را از افق کاهش نسبی قدرت امریکا نشان داده و به‌نوعی محتوم‌اندیشانه و تقدیرگرایانه موقعیت بین‌المللی این کشور را تغییرناپذیر تلقی کرده و با ترسیم تصویر مثبت از ثبات نظم موجود و نسبت دادن بی‌ثباتی به تغییر احتمالی این نظم به تصویرسازی منفی از تغییر در نظام بین‌الملل غرب‌محور پرداخته‌اند. به‌رغم سخن‌پردازی این طیف، به‌نظر می‌رسد مناظره‌های نظری موجود و طرح پرسش‌هایی در مورد ویژگی‌ها و چگونگی جابه‌جایی قدرت جهانی و ماهیت نظم بین‌المللی پس‌انتقالی خود نشانه تغییر جایگاه امریکا و چین در حوزه سیاست بین‌الملل است.

نکته حائز اهمیت دیگر این است که برای بسیاری از نظریه‌پردازان امریکایی هنوز پیامدهای این فرایند و آثار آن برای جهان غرب و نظام بین‌الملل به‌صورت کامل روشن نیست. رهیافت‌های نظری موجود در عرصه سیاست‌گذاری از دو راهبرد متفاوت یعنی «مهار» و یا «همگرایی» حمایت کرده‌اند. سنت رئالیستی از راهبرد تقابل‌جویانه جانبداری کرده و سنت لیبرالی به راهبرد تعامل‌جویانه در این زمینه اقبال نشان داده است. رئالیست‌ها قدرت‌یابی چین را در قالب آموزه‌های سیاست قدرت‌محور بررسی کرده و خواهان اتخاذ سیاست‌های موازنه قدرت و مهار در رویارویی با این کشور هستند، اما لیبرال‌ها چین را بازیگری تلقی می‌کنند که به میانجی‌وابستگی متقابل و تقسیم کار بین‌المللی اقتصادی و تجاری با قدرت‌های سنتی پیوسته و تمایلی به زوال نظم اقتصادی موجود ندارد و تعامل با آن به نهادینه‌سازی نظم موجود کمک می‌کند. بر همین مبنا در عرصه سیاست‌گذاری نیز طیفی خواهان بهره‌جویی تمام‌عیار از ظرفیت نظامی، امکانات و موقعیت امریکا برای مهار قدرت‌های نوظهور از جمله چین بوده و طیفی دیگر جابه‌جایی قدرت جهانی را فرصتی برای ایجاد مبنایی جدید برای نظم جهانی مبتنی بر همکاری تلقی می‌کنند.

شایان توجه است که روندهای کلان نظام بین‌الملل و به‌ویژه جایگاه امریکا در

آن، مناظره‌های مشابهی را در چین نیز در پی داشته است. البته این موضوع همواره در کانون توجه چین قرار داشته و این کشور به‌ویژه در دوره پساجنگ سرد توجه خود را به موضوع بازتعریف نسبت چین با نظام بین‌الملل معطوف ساخته است. توسعه اقتصادی شتابان و ظرفیت دیپلماسی و نفوذ در مناطق جغرافیایی مختلف، چین را به بازیگر اقتصادی و استراتژیک اثرگذار تبدیل و این کشور را از امکان نمایش قدرت در سطح جهانی برخوردار کرده است. بدیهی است این وضعیت در دامن زدن به فرایند چرخش در توزیع قدرت در نظام بین‌الملل مؤثر بوده است. با این‌همه، چین هنوز از امکان نظری و عینی شکل‌دهی دوباره به نظام بین‌الملل و یا بازتعریف نظم جهانی برخوردار نیست (Ikenberry, 2011; Kagan, 2012; Kupchan, 2012).

چینی‌ها پس از یک دهه ارزیابی نظام بین‌الملل به‌عنوان «نظامی سلسله‌مراتبی با یک ابرقدرت و تعدادی قدرت‌های بزرگ» که فاصله زیادی در قدرت با یکدیگر دارند، اینک درباره این پرسش‌ها که آیا قدرت امریکا در حال افول است؟ و یا اینکه آیا نظام چندقطبی به یک واقعیت تبدیل می‌شود؟ مناظره‌های نظری دامنه‌داری را آغاز کرده‌اند. بحران مالی جهانی و هم‌زمان، شتاب فزاینده فرایند چرخش و جابه‌جایی قدرت در نظام بین‌الملل موضوعی است که به این مناظره دامن زده است (Schweller and Pu, 2011).

به‌نظر می‌رسد چینی‌ها در حال حاضر به تمهید مقدمات اقتصادی و ژئوپلیتیک قدرت‌یابی خود اندیشیده و هنوز از روایت چینی روشنی درباره نظم جهانی و یا دیدگاه واحدی درباره مسیر آینده این کشور پیروی نمی‌کنند. در مناظره‌های جاری، برداشت‌ها، تفسیرها و قرائت‌های متفاوتی از نقش‌های جهانی و گزینه‌های بین‌المللی این کشور به‌چشم می‌خورد. از این‌رو سخن واحدی درباره چشم‌انداز نظام بین‌الملل در این کشور وجود نداشته و چینی‌ها هنوز به اجماعی در این‌باره دست نیافته‌اند (Wang and Zheng, 2008; Liqun, 2010; Jisi, 2011).

نکته حائز اهمیت دیگر این است که نظم بین‌الملل در تبدیل چین به قدرت جهانی مؤثر بوده و چین از یک منظر، قدرت حافظ وضع موجود است، اما از سوی دیگر از برخی ابعاد این نظم هم ناخرسند بوده و خواهان اصلاح و یا تغییر آنها است. فقدان تفاهم بین‌چینی و نوسان میان دیدگاه‌های مختلف در این کشور از

سیاست محتاطانه و عمل‌گرایانه معطوف به تداوم توسعه اقتصادی به‌موازات مشارکت و نقش‌آفرینی در نظم جهانی موجود تا طرح جابه‌جایی اجتناب‌ناپذیر قدرت و پیدایی جهان چین‌محور از فقدان اجماع بین‌چینی در این مقطع درباره نظام بین‌الملل حکایت دارد.

۶. افق‌های آینده

در میان‌مدت روابط چین و آمریکا متغیر اصلی در تکاپوی امریکایی مدیریت نظم اقتصادی و استراتژیک جهانی به‌شمار می‌آید. قدرت‌یابی چین که حاصل فرایند جهانی‌شدن است، آثار و پیامدهای گسترده‌ای بر آرایش بین‌المللی و مسیر تاریخ معاصر جهانی برجای خواهد گذاشت. چین به‌مدد الگوی توسعه، قدرت جامع و فرهنگ شرقی به خیزش در همه عرصه‌ها پرداخته و با تبدیل شدن به نیروی تعیین‌کننده در دگردیسی آرایش نظام بین‌الملل، از این امکان برخوردار شده است تا مرکزیت و محوریت تاریخ را در موازنه و معادله غرب و شرق به جانب شرق سوق دهد. افزایش تولید ناخالص داخلی و تبدیل چین به بزرگ‌ترین صادرکننده جهان موجب شده است که این کشور به دومین اقتصاد بزرگ جهان تبدیل شده و از حیث تولید اقتصادی از آمریکا پیشی بگیرد. با این‌همه شکاف بین این دو کشور از حیث کیفیت اقتصادی، علم و فناوری، آموزش، نیروی نظامی، فرهنگ، توسعه اجتماعی و چشم‌انداز بین‌المللی به قوت خود باقی است.

شایان توجه است که رفتار بین‌المللی چین از تجربیات تاریخی و موقعیت نوظهور این کشور اثر پذیرفته و به تصویرها و برداشت‌های ذهنی و نقش‌آفرینی آن در محیط اقتصادی، سیاسی و امنیتی جهانی شکل داده است. وانگهی رفتار و سیاست بین‌الملل چین از هر دو رهیافت «تجدید نظرطلبی» و «حفظ وضع موجود» نظام بین‌الملل اثر پذیرفته است. این کشور در قالب قدرت نوظهور به بازتعریف آرایش و سرشت نظام بین‌الملل توجه دارد، اما در قالب عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، بخشی از وضع موجود نیز به‌شمار آمده و توسعه اقتصادی خود را وام‌دار روابط موجود بین‌الملل است.

از این منظر، چین نوعی دوره انتقالی را در هر دو سطح آسیایی و بین‌المللی

طی کرده و به پیشبرد فرایند بازیابی و تثبیت موقعیت خود به عنوان قدرت آسیایی و جهانی پرداخته است. اما این کشور هنوز به قدرت تجدیدنظرطلب تبدیل نشده و راهبردهای منطبق با پیش‌بینی نظریه پردازان غربی و یا ناسیونالیست‌های چینی را در دستورکار سیاست بین‌المللی خود قرار نداده است. چین در این مقطع برای تداوم رشد و توسعه اقتصادی شتابان، حضور در بازارهای جهانی، دسترسی به انرژی و منابع طبیعی برای تأمین نیازهای توسعه صنعتی، ایمن‌سازی اقتصاد و ثروت ملی از امواج و ضربات بی‌ثبات‌ساز خارجی، کسب دانش فنی و فناوری و مهارت و گسترش جهانی اقتصاد این کشور به پیشبرد سیاست مبتنی بر آموزه توسعه صلح‌آمیز و برخورداری از روابط خارجی باثبات نیاز مبرم دارد. با این‌همه، چینی‌ها هم‌زمان به شکل‌دهی به مقررات، قواعد و هنجارهای بین‌المللی مطابق با منافع و جهان‌بینی بین‌المللی خود می‌اندیشند. چه آنکه قدرت‌یابی چین، تغییرات بنیادی در نظام سیاسی جهانی در پی داشته و توجهات بین‌المللی را به سیاست خارجی آن جلب کرده است. از این‌رو با افزایش نقش سیاسی چین در عرصه جهانی، ساختار جهانی ناگزیر از انطباق با حضور چین در همه ابعاد زیست سیاسی بین‌المللی خواهد بود.

با توجه به این واقعیت‌ها، آمریکا هم در سیاست‌های اعلامی خود نسبت به ایفای نقش بیشتر از سوی چین در امور بین‌الملل اقبال نشان داده است. اظهارات *اوباما* در مراسم افتتاحیه گفتگوی اقتصادی استراتژیک چین و آمریکا در ژوئیه ۲۰۰۹ مبنی بر اینکه «روابط ایالات متحده و چین به سده بیست‌ویکم شکل خواهد داد و اینکه هیچ موضوعی در جهان وجود ندارد که با و یا بدون آمریکا و چین حل شود»، از این نکته حکایت دارد. این امر سبب شد تا مفاهیم و اصطلاحاتی مانند احیای نظام دوقطبی در قالب دو قدرت آمریکا و چین وارد ادبیات و گفتمان بین‌المللی شده و نفوذ فزاینده چین را بازتاب دهد.

در یک ارزیابی کلی، *اوباما* در دوره نخست از سیاست تعامل، همکاری و سیاست مسالمت‌جویانه برای نیل به منافع استراتژیک متقابل سخن رانده و به فرایند صلح‌آمیز قدرت‌یابی چین به عنوان قدرت جهانی اقبال نشان داد؛ اما هم‌زمان به تقویت پیوندهای آمریکا با شرکای آسیایی این کشور به منظور تقویت ظرفیت‌های دفاعی آنها در برابر چین به‌ویژه در دریاهای چین جنوبی و چین شرقی مبادرت ورزید. چینی‌ها هدف از

این چرخش در سیاست چینی امریکا را مهار و مقابله با توسعه این کشور ارزیابی کرده و نسبت به آن واکنش منفی نشان دادند (Demick, 2011).

از سوی دیگر، از آغاز دهه جاری، تحولات جدید تعاملات چین و امریکا بر مسیر روابط آینده این دو کشور سایه افکنده است. سیاست اوباما در جابه‌جایی تمرکز استراتژیک سیاست خارجی امریکا از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام، اتخاذ سیاست خارجی پویا از سوی چین و افزایش اختلاف‌نظرهای امریکا و چین درباره موضوعات منطقه‌ای و بین‌المللی، توجه هم‌زمان دو طرف به روسیه برای شکل‌دهی به موازنه قدرت استراتژیک، افزایش اهمیت انرژی برای چین و اثرگذاری آن بر راهبردهای سیاست انرژی چین و امریکا از آن جمله‌اند. نظارت، کنترل و مدیریت چین و راهبرد «همکاری و تعامل توأم با تقابل و مهار»، مؤلفه‌های اصلی سیاست چینی امریکا برای غلبه بر دغدغه و دلمشغولی اصلی واشنگتن، یعنی عدم درک درست رفتار ابهام‌آمیز چین را تشکیل می‌دهند. هدف امریکا این است که از طریق همکاری به اهداف و نیات واقعی چین پی برده و راه‌های مدیریت آن را دریابد.

شایان یادآوری است که سیاست چینی امریکا یکی از مباحث اصلی انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۲ امریکا و مناظره‌های اوباما و رامنی، نامزدهای احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه را تشکیل می‌داد. در این زمینه اوباما از رهیافت همکاری‌جویانه غیرایدئولوژیک و رامنی از رویکرد تقابل‌جویانه ایدئولوژیک جانبداری می‌کردند. با این‌حال دو طرف، نمایندگان دو قرائت متفاوت از سنت رئالیستی در قالب روایت‌های رئالیسم دفاعی و رئالیسم تهاجمی بودند. به‌رغم آنکه این دو قرائت به دو شیوه سیاست‌گذاری متمایز می‌انجامند، اما از آموزه‌ها و اصول یکسانی الهام پذیرفته‌اند. رامنی با اثرپذیری از فلسفه سیاسی و واژگانی سیاست خارجی ریگانی و طرح دوباره مفاهیم و گزاره‌هایی مانند «سده امریکایی» و «نقش رهبری امریکا در نظام بین‌الملل» به پی‌جویی استثنائگرایی سنتی امریکایی می‌اندیشید و از راهبردی حمایت می‌کرد که گزینه «تبدیل شدن به هژمون منطقه‌ای» را در قیاس با «تبدیل شدن به شریک بین‌المللی مسئول» برای چین پرهزینه سازد. (Tisdall, 2012)

چینی‌ها نیز در دوران پس از بحران اقتصادی بر این باورند که با توجه به ناتوانی امریکا از خروج از زیر بار بدهی‌ها و غلبه بر پیامدهای بحران مالی، قدرت

این کشور رو به کاهش نهاده است و گرایش این کشور به رفتارهای واکنشی و بدبینانه را باید در همین عامل جستجو کرد. با وجود این، در تصویر میان‌مدت چینی‌ها از نظام بین‌الملل نه چین بلکه ترکیبی از چند قدرت، جایگزین امریکا خواهند شد و چینی‌ها بر مبنای این تصویر، حفظ منافع خود را نه تنها در تنش با امریکا جستجو نمی‌کنند، بلکه تلاش دارند تا با تأکید بر سیاست اعلامی صلح‌آمیز خود برخورد قهرآمیز و تنش‌زا با امریکا را تا حد ممکن به تعویق اندازند. چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، چینی‌ها دوران حاضر را فرصتی بی‌نظیر و استراتژیک برای قدرت‌یابی این کشور در اقتصاد و سیاست جهانی تلقی کرده و حفظ ثبات، کاهش تنش، تقویت زیرساخت‌های توسعه‌ای و استفاده حداکثری از ظرفیت‌های رقیب را در دستورکار سیاست خود در قبال امریکا قرار داده‌اند.

در تحلیل نهایی به‌نظر می‌رسد چین از سال‌های پایانی دهه هفتاد سده بیستم به این‌سو به تدریج با چرخش در سیاست بین‌الملل خود به قدرت توسعه‌ای تبدیل شد. این کشور با پذیرش نظم حاکم بر روابط بین‌الملل و حرکت در چارچوب آن، موقعیت حاکمیتی خود بر سرزمین اصلی را تحکیم کرده و با بازپس گرفتن هنگ‌کنگ و ماکائو جایگاه بین‌المللی خود را به‌عنوان عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل تقویت کرد. چین جایگاه اقتصادی بین‌المللی خود را با حضور معنادار در نهادهای اقتصادی چندجانبه استحکام بخشیده و به نرخ رشد دورقمی دست یافت و در پی آن سهم خود از تجارت جهانی را با عضویت در سازمان تجارت جهانی به موقعیت بین‌المللی ترجمه کرد.

چینی‌ها در گام بعدی نقش امنیتی خود را با تضمین‌های امنیتی بین‌المللی و خارج شدن از مدار پیشین رقابت‌های هسته‌ای تأمین و تعریف کردند. اکنون چالش اصلی چین به توانایی و ظرفیت این کشور در تبدیل قدرت اقتصادی و توسعه‌ای به قدرت ژئوپلیتیکی معطوف شده است. چین برای دستیابی به چنین ظرفیتی نیازمند ارائه پاسخ‌های مناسب به چالش‌های درون‌سیستمی و برون‌سیستمی خود است. چالش‌هایی نظیر مدیریت گروه‌های ثانویه اجتماعی به‌ویژه در طبقه متوسط گسترش‌یافته، بحران سالمندی، دستیابی به سیستم کارآمد تحقیق و توسعه، خلاقیت در تولید به‌ویژه تولیدات کم‌حجم دانش‌بنیاد، دستیابی به منابع انرژی و پایه

قابل اتکاء، توازن در توسعه منطقه‌ای درون‌چینی و نیز حرکت در محیط پیرامونی ناهمگن با سابقه بدگمانی تاریخی، اختلافات سرزمینی به‌جای مانده از جنگ جهانی دوم و پیش از آن، رقابت‌های اقتصادی و سیاسی درون‌قاره‌ای در آسیا، حضور نظامی گسترده و تلاش امریکا برای اجماع‌سازی و ائتلاف‌سازی قاره‌ای، چین را در مسیر دشواری قرار می‌دهد.

تاریخ روابط خارجی چین معاصر بیانگر این نکته است که سیاست‌گذاران سیاست خارجی این کشور به‌طور تقریبی در هر دهه با ارزیابی شرایط ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی چین، راهبردی متناسب با الزامات آن دهه را به نقطه عزیمت رهیافت‌ها و رفتارهای بین‌المللی خود تبدیل کرده‌اند. در دهه‌های آتی هم این کشور برای فائق آمدن بر چالش‌هایی از این دست، ناگزیر از حرکت در چارچوب‌های کلی نظام بین‌الملل موجود است؛ اما هم‌زمان برای تبدیل قدرت توسعه‌ای - اقتصادی خود به قدرت ژئوپلیتیک و تقویت جایگاه بین‌المللی خود نیازمند گفتمان‌سازی مفهومی و هنجاری و ارائه یک سرمشق نظری و منظومه فکری و ارزشی جامع است.

بدین ترتیب چین از اوایل قرن بیست و یکم با موقعیت‌ها و واقعیت‌های پیچیده‌ای روبه‌رو شده است. چینی‌ها در دوران رقابت‌های هنجاری و ژئوپلیتیک هم‌زمان در سیاست بین‌الملل ناگزیرند از یک سو به مفهوم‌پردازی و گفتمان‌سازی بپردازند تا به موازات تضمین توسعه جامعه چینی و تحول بدون تلاطم آن، چالش‌های پیش روی این کشور را برطرف کنند و از سوی دیگر با انعطاف، زیرکی و توانایی مذاکره‌ای در چارچوب نظام بین‌الملل حرکت کرده و موقعیت این کشور را در فرایندی صلح‌آمیز به جایگاه اول اقتصاد جهان ارتقاء بخشیده و تثبیت کنند. به نظر می‌رسد دو تا سه دهه آینده دوران انتخاب‌های دشوار چینی‌ها خواهد بود.

به هر روی، روندها، سیاست‌ها و رفتارهای منطقه‌ای و بین‌المللی چین هم به سهم خود بر مسیر روابط این کشور با امریکا اثر خواهد گذاشت. اشاره مقامات امریکایی به این نکته که روابط امریکا و چین چشم‌انداز سده بیست و یکم را تعیین خواهد کرد، گویای این واقعیت مهم است؛ به بیان دیگر معنای این گزاره این است که امریکا دیگر نمی‌تواند به‌صورت یکجانبه و براساس تصویر خود به نظم

بین‌المللی شکل داده و یا نظم موجود را تداوم بخشید. امریکا در سیاست رسمی خود در قبال چین از مفهوم «سهام‌دار مسئول» جانبداری کرده است، اما به‌نظر می‌رسد هدف از طرح این تعبیر، همگراسازی چین و مدیریت ظهور دوباره چین در چارچوب هنجاری و نهادی نظام بین‌الملل موجود به‌منظور حفظ موقعیت بین‌المللی امریکا و همراه‌سازی چین با سیاست‌های جهانی این کشور و پرهیز از تنش‌های خطرناک است. اتخاذ سیاست مزبور بیانگر این نکته است که امریکا نیز مایل به سوق دادن چین به انتخابی زودهنگام نبوده و امیدوار است به‌جای گزینه‌های پرچالش‌تر، گروهی مشابه رهبران طلایی همتایان غرب در دوران گذار نظام بین‌الملل مدیریت چین آینده را عهده‌دار شوند.

اشاره به نظرات جوزف نای در زمینه نحوه واکنش و پاسخ امریکا به قدرت اقتصادی و نظامی فزاینده چین در همین زمینه سودمند است. او قدرت‌یابی چین را تغییر تحول‌ساز سده جاری ارزیابی می‌کند، اما معتقد است تحلیل‌های ارائه‌شده گرافه‌اندیشانه و اغراق‌آمیز است، زیرا حتی در خوش‌بینانه‌ترین برآوردها به‌دلیل فاصله درآمد سرانه، قدرت نظامی و قدرت نرم‌افزارانه چین با امریکا، این دو کشور از موقعیت یکسانی در نظام بین‌الملل برخوردار نیستند. از سوی دیگر وابستگی متقابل اقتصادهای چین و امریکا هر دو طرف را آسیب‌پذیر کرده است. وانگهی تحول سیاست داخلی چین با چشم‌انداز اطمینان‌بخشی مواجه نیست. احتمال این وجود دارد که چینی‌ها برای مقابله با فرسایش کمونیسم به کاربست ناسیونالیسم به‌عنوان عامل همبستگی ایدئولوژیک بپردازند که می‌تواند به سیاست خارجی بی‌ثباتی منجر شود.

وی با یادآوری این نکته که بسیاری از چینی‌ها معتقدند رکود اقتصادی سال ۲۰۰۸ نشانگر جابه‌جایی در قدرت در نظام بین‌الملل می‌باشد، معتقد است ارزیابی اغراق‌آمیز از افزایش قدرت چین در برابر افت قدرت امریکا به پررنگ‌تر شدن ناسیونالیسم چینی و سیاست خارجی فعال‌تر این کشور در سال‌های اخیر منتهی شده و تغییر در برداشت‌های ذهنی، همکاری دو طرف را دشوارتر ساخته است، زیرا پکن هر نوع مصلحت‌اندیشی امریکایی را تأییدی بر ضعف این کشور قلمداد می‌کند. وی سرانجام توصیه می‌نماید که چین و امریکا با اتخاذ سیاست‌های

واقع‌بینانه از تکرار تجربه فاجعه‌بار جابه‌جایی قدرت در اروپای آغاز سده بیستم بی‌نیاز شوند (Nye, 2006 and 2011).

در عین حال امریکا نیز با چالش‌های متعدد درون‌سیستمی و برون‌سیستمی در قبال چین روبه‌رو است. امریکا از دوران نومحافظه‌کاران از اوج قدرت خود واپس نشسته است. پیدایی فضای بدبینی در این کشور نیز حاصل این تحول است. کاهش سهم امریکا در تولید ناخالص جهانی، افزایش مشکلات اقتصادی مانند نرخ بالای بیکاری، کاهش اعتبار و نفوذ مالی جهانی، آسیب‌پذیر شدن دلار، کسری بودجه ملی و نیز گسترش استراتژیک نابسامان و پیامدهای جهانی شدن، از جمله تشدید وابستگی متقابل، چالش‌های جدی این کشور به حساب می‌آیند. این چالش‌ها، رفاه و امنیت امریکا را بیش از گذشته به سایر قطب‌های جهان از جمله چین وابسته کرده است.

کاهش قدرت نرم و تنزل نفوذ بین‌المللی و فرسایش ارزش‌ها، الگوها، فرهنگ و اخلاقیات و درون‌گرایی جامعه امریکایی همگی دال بر این واقعیت هستند که اوج استیلای امریکا به سر آمده و موقعیت استراتژیک این کشور دچار چالش شده است. گرچه آثار این چالش‌ها در سیاست خارجی امریکا هنوز به تمامی ترجمه نشده است، اما به رواج تعبیر مختلفی از افول‌گرایی در ادبیات سیاست داخلی و بین‌المللی امریکا دامن زده است. اکنون چالش اصلی امریکا این است که چگونه می‌توان برای جلوگیری از تبدیل افول نسبی به افول مطلق به ترسیم دوباره نقشه استراتژیک و خروج از بحران مالی و وضعیت اقتصادی جاری پرداخت.

در این شرایط و به‌رغم نظرات چین و امریکا در مورد تغییر شکل صلح‌آمیز قدرت جهانی و پرهیز از رویارویی نابهنگام که در تعبیری مانند «توسعه صلح‌آمیز» و «سهام‌دار مسئول» بازتاب یافته است، به‌نظر می‌رسد مناسبات این دو بازیگر بین‌المللی با موانع و مسائل متعددی روبه‌رو بوده و از رقابت، تنش و منازعه عاری و تهی نخواهد بود. رقابت‌های ژئوپلیتیکی جاری دو طرف در همه عرصه‌های نظام بین‌الملل گویای آن است که فرایندهای انطباق با واقعیت‌های نوظهور و جابه‌جایی قدرت، فرایندهایی نوسانی و پرفرازونشیب خواهد بود.

در جمع‌بندی نهایی به‌نظر می‌رسد قدرت‌یابی چین به دغدغه اصلی امریکا در

سده بیست و یکم تبدیل شده است. از این رو، روابط چین و امریکا از سرفصل‌های اصلی نظام بین‌الملل دوره انتقالی محسوب می‌شود. دو کشور در مقام دو بازیگر بین‌المللی متعلق به دو طیف و گروه‌بندی قدرت، یعنی قدرت‌های درحال‌ظهور و قدرت‌های سنتی در فراسوی مناسبات متعارف اقتصادی و دیپلماتیک هنوز به برداشت ذهنی و تصویر روشنی از اهداف یکدیگر دست نیافته‌اند. این وضعیت سبب شده است که چین و امریکا در غیاب راهبردهای کلان بر مبنای ارزیابی‌ها و تفسیرهای متفاوت به مدیریت شرایط دوران ابهام و بی‌اعتمادی متقابل بپردازند. در مجموع اگرچه امریکایی‌ها تلاش دارند تا با مدیریت فرایند قدرت‌یابی چین در چارچوب هنجارها، قواعد و نهادهای بین‌المللی موجود مانع از دگر دیسی بنیادی نظام بین‌الملل شده و به مهار چین در فضای گفتمانی غرب‌محورانه بپردازند، اما به نظر می‌رسد ترکیبی از مؤلفه‌های دو گزینه و رهیافت «رقابت استراتژیک» و «مشارکت استراتژیک» بر رفتار این دو کشور سایه افکنده است. به بیان دیگر در شرایط جاری، مصلحت‌اندیشی و عمل‌گرایی مبتنی بر آموزه «رقابت استراتژیک توأم با مشارکت همکاری‌جویانه» شالوده روابط چین و امریکا را تشکیل می‌دهد.*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

منابع

- Altman, Roger (2009), "The Great Crash, 2008: A Geopolitical Setback for the West", *Foreign Affairs*, Vol. 88, No. 1.
- Barma, Nazneen; Ratner, Ely and Weber, Steven (2007), "A World Without the West", *The National Interest*.
- Bernstein, Richard and Munro, Ross H (1997), *The Coming Conflict with China*, New York: Alfred A. Knopf.
- Brzezinski, Zbigniew (1997), *The Grand Chessboard: American Primacy and Its Geostategic Imperatives*, New York, Basic Books.
- Brzezinski, Zbigniew & Mearsheimer, John J. (2005), "Clash of the Titans", *Foreign Policy*, Issue 146.
- Cox, Michael (2007), "Is the United States in decline-again?", *International Affairs*, 83,4.
- Demick, Barbara (2011), "China's fury building over Obama's new Asia Policy", *Los Angeles Times*.
- Er, Lam Peng and Wei, Lim Tai (2009), *The Rise of China and India: A New Asian Drama*, London, World Scientific Group.
- Friedberg Aaron (2005), "The Future of U.S.-China Relations: Is Conflict Inevitable?" *International Security*, Vol. 30, Issue 2.
- Fukuyama, Francis (1989), "The End of History?" *National Interest*.
- Germain, Randall (2009), "Financial Order and World Politics: Crisis, Change and Continuity", *International Affairs*, 85:4.
- Glaser, Charles (2011), "Will China's Rise lead to War?" *Foreign Affairs*.
- Glosny Michael A (2010), "China and the BRICs: A Real (but Limited) Partnership in a Unipolar World", *Polity*, Vol. 42, No. 1.
- Gilley, B (2010), "Not So Dire Straits", *Foreign Affairs*, 89:1.
- Huntington, Samuel (1999), "The Lonely Superpower", *Foreign Affairs*, 78:2.
- Hurrell, Andrew (2006), "Hegemony, Liberalism and Global Order: What Space for Would-be Great Powers?" *International Affairs*, 82 (1).

- Ikenberry, G. John (2011), *Liberal Leviathan: The Origins, Crisis, and Transformation of the American World Order*, Princeton: Princeton University Press.
- Jianhai B. et al B. (2005), "China's Global Hunt for Energy", *Foreign Affairs*, 84:5.
- Jisi, Wang (2011), "China's Search for a Grand Strategy: A Rising Great Power Finds Its Way", *Foreign Affairs*, 90, No. 2.
- Kagan, Robert (2005), "The Illusion of Managing China", *The Washington Post*, 13 May.
- Kagan, Robert (2012), *The World America Made*, New York, Alfred A. Knopf.
- Kennedy, Paul (2009), "American Power Is on the Wane", *The Wall Street Journal*, January 14.
- Krauthammer, Charles (1990), "The Unipolar Moment", *Foreign Affairs*, Vol. 70.
- Kupchan, Charles (2012), *A. No One's World: The West, the Rising Rest, and the Coming Global Tumult*, New York: Oxford University Press.
- Layne, Christopher (1993), "The Unipolar Illusion: Why New Great Powers will Rise?", *International Security*, Vol. 17, No. 4.
- Layne, Christopher (2009), "The Waning of US Hegemony—Myth or Reality?", *International Security*, Vol. 34, No. 1.
- Liqun, Zhu (2010), *China's Foreign Policy Debates*, Paris: Institute for Security Studies.
- Mearsheimer, John J (2001), *The Tragedy of Great Power Politics*, New York: Norton.
- Mearsheimer, J. (2006), "China's Unpeaceful Rise", *Current History*, Vol. 105, No. 690.
- Nye, Joseph S. Jr (2006), "Assessing China's Power", *Boston Globe*, April 19.
- _____ (2011), "U.S.-China Relationship: A Shift in Perceptions of Power", *Los Angeles Times*, April 6.
- Renard, Tomas (2009), "The Coming Order: Strategic and Geopolitical Impacts of the Economic Crisis", *World Politics Review*, Vol. 1, No. 3.
- Schweller, Randall L. and Pu, Xiaoyu (2011), "After Unipolarity: China's Visions of International Order in an Era of U.S. Decline", *International Security*, Vol. 36, No. 1 (Summer).
- Shaw, M. Timothy, Cooper, Andrew F. and Antkiewicz, Agata (2007), "Global and/or Regional Development at the Start of the 21st Century?: China, India and (South) Africa", *Third World Quarterly*, 28:7.

Smouths-Marie-Claude (2001), *The New International Relations: Theory and Practice*, London: Hurst & Company.

Tisdall, Simom (2012), "Mitt Romney' Cold War Nostalgia Owes much to the Reagan Revolution", *The Guardian*, Sunday 4 November.

Thompson, D (2010), "Think Again, China's Military", *Foreign Policy*, 178.

Walt, Stephen M (2011), "The End of the American Era", *The National Interest*, November/December.

Wang, Gungwu and Zheng, Yongnian (2008), *China and the New International Order*, London: Routledge.

Yee, Herbert and Storey, Ian (2002), **The China Threat : Perceptions, Myths and Reality**, London, Routledge.

Zakaria, Fareed (2008), *The Post-American World and the Rise of the Rest*, New York, W.W, Norton.



پروہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی